



آن مهر ذره‌پرور

جواد محمدی خَمک (سکایی سیستانی)

دکتر احمد تفضلی هم بود. جناب استاد دکتر علی اشرف صادقی هم تشریف داشتند.

جناب لازار بخشی از کارم را خواندند و در بیست و نهم جولای ۱۹۹۱ در نامه‌ای دیدگاهشان را درباره آن بخش از کار به من ابلاغ فرمودند. تصویر این نامه را همراه با برگردان مقاله آقای لازار درباره صرف فعل سیستانی، در پایان واژه‌نامه سکزی (چاپ ونشر سروش، ۱۳۷۹) زینت بخش کارم کردم. هنگامی که مقاله مزبور را برای ترجمه به استاد، جناب آقای دکتر زمر دیان، تقدیم کردم، ایشان شگفت‌زده شدند که کسی مثل استاد لازار چگونه وقت کرده‌اند و سیاه‌مشق‌های مرا بخوانند و درباره آن نظر بدهند و بخشی از پژوهش‌هایشان را درباره گویش سیستانی برایم بفرستند. خود من این مرحمت جناب لازار را نتیجه احترام ایشان به استاد افشار می‌دانم و گوشه چشمی که ایشان به من داشته‌اند در معرفی‌ام به آقای لازار.

تابستان سال بعد، این بار در گرمای ظهر تابستان، زنگ تلفن به صدا در آمد. استاد افشار بود که در گذر از گرگان به تهران، در اقامتگاه نهارخوران گرگان توقف کوتاهی داشتند. بلافاصله من و همسر من به دیدار ایشان و شادروان همسرشان شتافتیم. پس از احوال‌پرسی بلافاصله پرسیدند که کار واژه‌نامه را به کجا رسانده‌ام. به عرض رساندم و برای ادامه کار تشویق فرمودند.

این بار من به تهران آمده بودم. بسیار شایق بودم استاد را بینم. فراوان هم احتیاط می‌کردم که مزاحم وقت شریفشان نشوم. سرانجام گفتم تلفنی حال استاد را بپرسم. پرسیدند: «کجا هستی؟» گفتم: «تهران. و منزل باجانم دکتر ناظم زاده.» فرمودند: «کجاست؟» نشانی دادم. گفتند: «بعد از ظهر

استاد افشار را می‌گویم، که حالا دیگر در میان ما نیست. «مهر ذره‌پرور» هم از آن رو خطابشان می‌کنم که جایگاه والای او را نسبت به شاگردی که خودم باشم یادآوری کنم. در ادامه خواهید دید که هرگز گزافه نگفته‌ام.

با نام بلند آن زنده‌یاد از دیرباز بود که آشنایی داشتم. اما شرف حضورش را استاد، شادروان دکتر غلامحسین یوسفی به من ارزانی داشت. آن‌گاه که گفت به خدمت استاد افشار برو و اینهایی را که جمع‌آوری می‌کنی به ایشان عرضه کن تا به چاپ و نشر برسد.

نخستین نوشته‌ام در باب واژه‌های سیستانی را حضوراً تقدیم استاد افشار کردم. هنگامی که اندکی از آن همه تفصیل در آینده به چاپ رسید، فوراً آموختم که چگونه باید بنویسم. بی آن که کلامی بفرماید، بزرگ‌ترین آموزش را به من داد.

استاد دانست که سال‌هاست در کار گردآوری واژه‌های سیستانی‌ام؛ کاری که ایشان نخستین ایرانی‌ای بودند که سال‌ها پیش از آن با چاپ «صد واژه سیستانی» در یغما آغاز کرده بودند. نیز استاد افشار می‌دانستند که دوست دارم به نحوی با جناب پروفیسور لازار مرتبط شوم تا هم از کارهایی که ایشان درباره مورفولوژی فعل سیستانی انجام داده‌اند بهره‌گیرم و هم ایشان خبط و خطاهای مرا گوشزد کنند.

در شبی سرد و زمستانی تلفن منزلم در گرگان به صدا درآمد. گوشه‌ای را برداشتم. استاد افشار بود. پس از بنده‌نوازی‌هایشان فرمودند: «استاد لازار به ایران تشریف آورده‌اند، درباره کار تو با ایشان سخن گفته‌ام، ایشان هم اینک در هتل استقلال تهران‌اند و منتظرند با ایشان تماس بگیری.»

فصلی از کارم را در منزل استاد سرکار خانم دکتر ژاله آموزگار تقدیم جناب لازار کردم. یادش بخیر! زنده یاد استاد



می‌آیم ببینمت.» خیلی حیا کردم. اجازه خواستم خودم به دست‌بوسی بروم. اجازه ندادند.

وقتی تشریف آوردند بسیار خسته بودند. به نحوی که تا جای خدمتشان آوردم، دیدم چشم‌هایشان روی هم رفته است. جای را که تعارف کردم فرمودند: «از بیمارستان می‌آیم.» عرض کردم: «چرا از بیمارستان؟» فرمودند: «خانم بستری است و حال رضایت‌بخشی هم ندارد.»

بالاخره واژه‌نامه از چاپ درآمد و با ذوق و شوق شاگردی، آن را توسط فرزندم که در تهران دانشجوی بود به خدمت استاد فرستادم. در دم تلفن فرمودند و تشویق کردند. افزون بر آن کتباً هم مورد ذره‌پروری قرار گرفتم. ژرفای مهربانی و نهایت دلسوزی و راهنمایی را از نوشته خود استاد بهتر می‌توان دریافت:

دوست دانشمند گرامی حضرت خمک

امروز از روزهای خوش زندگی من بود زیرا چشمم به دیدار فرزند دل‌بندان و دو کتاب دلپسند از آثار قلمی خودتان روشن شد. از فرهنگ خبر داشتم زیرا دو سال قبل یا کمی بیشتر مرا از این کار بزرگ و اساسی آگاه فرموده بودید. مایکان را هم مفید یافتم و کار باارزشی است که با مجلد اول بنیادگذاری شده است و امیدوارم دنباله بیاید و در مجلدات بعد مقاله حسین داودی را هم فراموش نفرمایید. در باب ارسال کتاب به مستشرقان، یعنی ایران‌شناسان و آن هم به اهل کار و زمینه گویش ویندفور را در امریکا (میشیگان) فراموش نفرمایید. استاد آن دانشگاه و متخصص بالمعارض است. آقای لازار که همین ایام برای کنگره خیام به ایران می‌آید و شاید او را ببینید.

وظیفه داشتم که تشکر خودم را عرض کنم و به شما تبریک برای این یادگاری ارجمند بگویم و سلامت و سعادت شما را خواستار باشم.

به امید دیدار

ایرج افشار - (۷۹/۲/۲۰)

حضور پروفیسور لازار را هم به نیشابور با تلفن به من اطلاع دادند و این بار در مشهد بودوباش داشتم. به راهنمایی زنده‌یاد استاد به دیدار آقای لازار در نیشابور رفتم و جلدی از واژه‌نامه را تقدیم حضورشان کردم.

از دیگر مهربانی‌ها و دلسوزی‌های استاد افشار در کار نوپایانی مثل من این‌که باز در همان مشهد، روزی تلفن فرمودند که هم اکنون جناب ویندفور و پروفیسور فوشه در مشهداند؛ درباره شما با

ایشان صحبت کرده‌ام، در هتل هما به دیدارشان بروید. روزی هم تلفن منزلم در مشهد زنگ خورد. از دانشگاه شهید بهشتی تهران از من خواستند که در باره طب سنتی سیستان مقاله‌ای به این دانشگاه بفرستم. شگفت‌زده شدم؛ چرا که نه دانشگاه شهید بهشتی مرا می‌شناخت و نه به سرزمین دور و فراموش‌شده سیستان این‌گونه توجهات می‌شد. بلافاصله فهمیدم که این‌گونه عنایات ویژه استاد افشار است و ایشان مرا معرفی کرده‌اند. خدمتشان تماس گرفتم، گمانم درست بود.

در ادامه به پژوهش درباره موضوعی پرداختم که اصلاً به فکرش نبودم و بیش از سه ماه صرف پژوهش میدانی‌اش شد و حاصلش کاری شد که جمع‌آوری و ثبتش در تاریخ مرهون و مدیون اوامر استاد افشار به این جانب است. این مقاله پس از انصراف دانشگاه شهید بهشتی از ادامه پژوهش‌هایش درباره طب سنتی ایران، تقدیم خود استاد افشار شد که هر جا صلاح می‌دانند چاپ بفرمایند.

همه این بزرگواری‌ها را از زنده‌یاد استاد افشار در حالی دیدم که برای یک تماس تلفنی با برخی از بزرگواران، با توجه به گرفتاری‌های علمی مشابه‌شان با گرفتاری‌های استاد افشار، باید پیچ و خم‌های فراوانی را دور می‌زدم و سر آخر هم به مراد نرسیده برمی‌گشتم.

خودم را از مشهد به تهران رساندم و در لحظه‌های پایان وقت ملاقات به بیمارستان جم رسیدم. از اطلاعات پرسیدم: «استاد افشار را چگونه عیادت کنم؟» گفتند که «تحت مراقبت ویژه‌اند و اجازه ملاقات ندارند. خانواده‌شان همین جا حضور دارند.» آقای که هنوز هم نام فرزندشان بودند یا یکی از بستگانشان، جلو آمد و گفت: «از کجا آمده‌اید؟» گفتم: «به استاد بفرمایید فلانی از مشهد.» و اندوهگین از بیمارستان بیرون آمدم، به امیدی که شاید توفیق زیارت استاد را پیدا کنم.

فردای آن روز پیامکی از سوی آقای دکتر ایرانی درگذشت استاد افشار را تسلیت گفت و...

اینک در برابر آن همه کوچک‌نوازی‌ها و ذره‌پروری‌ها، از چون منی درباره چونان بزرگواری چه برمی‌آید جز همین سپاس شاگردانه در برابر استادی آن همه مهربان و سترگ؟ آری به همین انگیزه ران ملخی به حضور سلیمان آوردم و آب بارانی به بارگاه؛ اگر نه نمی‌خواستم با نهادن نام خود در ذیل نام بزرگان، خویشتن کم‌ترین خود را بر کشم.

